

اعتقاد ماست:

این کسانی که کافرند و مرتد، نمی‌توانند به حکم قرآن زنده بمانند «قاتلوا ائمه الکفر»، تکلیف همه آنها را روشن می‌کند. قرآن همچنین می‌فرماید: «اگر در جنگ به آنها برخوردید، به گونه‌ای دمار از روزگار آنها درآورید تا پشت جبهه آنها متلاشی شود.»

یکی دیگر از مهره‌های قابل اطمینان شاه و ساواک، ناصر مقدم بود. اقوام او از فئودال‌ها و زمین‌خواران و کارخانه‌داران بزرگ زمان طاغوت در ایران بودند. ناصر مقدم پس از سال ۴۱، در رأس کارها قرار گرفت و یکی از مأمورین درجه یک سیا در خاورمیانه و جهان شد. او پس از نصیری زمام امور ساواک را به عهده گرفت و اکثر شکارهای خیابانی (به اصطلاح خودشان)، به دستور مستقیم او صورت می‌گرفت. او بود که دستور شکنجه مدرن و پیشرفته اسرائیلی و آمریکایی را در ایران به کار می‌برد. ناصر مقدم تا آخرین لحظات و آخرین رمق رژیم، بر سرکار بود. وجود خیل مستشاران نظامی آمریکایی و اسرائیلی در دفتر کار او دلیل این مدعی است. آنها از وی می‌خواستند که قاطعیت نشان دهد و به پشت‌گرمی آنها مردم را در کوچه و بازار به شهادت برساند. ناصر مقدم زبان خارجی بلد نبود و مترجمی داشت به نام «رزم آریا» که از ساواکی‌ها بود. او همه اطلاعات، به قول معروف، از سیر تا پیاز را در اختیار ما گذاشت. ما او را با ناصر مقدم، روبه‌روی هم قرار دادیم و او نتوانست در مقابل اعترافات رزم آریا مطلبی بیان کند. ناصر مقدم قول داد که افراد حساس ساواک، اعم از روحانی‌نماها و دیگران را به ما معرفی کند؛ ولی او اسامی بیش از چند نفر را در اختیار ما نگذاشت که از جمله آنها، بهاء‌الدین مهدوی همدانی و شریعتمداری و فرزندان آقای قمی بودند. او جریان ملاقات شاه و

شریعتمداری را برایمان بیان کرد و گفت: دو شب قبل از رفتن شاه، شریعتمداری را از قم به تهران آوردیم و او با شاه در نیاوران ملاقات کرد و قرار شد که شاه به مسافرت برود، پس از سه ماه، شریف امامی کارها را روبه راه کند تا زمینه برای بازگشت ایشان فراهم شود و ایشان با خیال راحت به ایران برگردند. او گفت: تمام پرونده های اصلی شریعتمداری را از آنجا بیرون برده بودند. آن موقع، پسر آقای بازرگان، متصدی امور ساواک در آنجا بود. قسمتی از مدارک که به دست ما افتاد، فتوکپی گرفتیم و در اختیار مردم گذاشتیم و روزنامه ها هم کم و بیش آن را درج کردند. در آن نامه ها و مدارک که من آنها را خدمت امام نیز بردم، شریعتمداری به موضوعات مختلفی اشاره کرده بود و از جمله این که گفته بود: «خمینی لجوج است و دست از روش خود بر نمی دارد و ما باید برای بقای قانون اساسی تلاش کنیم.» او همچنین گفته بود که شاه اعلام کند، خمینی می تواند به ایران برگردد، تا از این راه شاه را تطهیر کنیم، در واقع، مقامات مسئول در پاریس، با خمینی ملاقات کنند و بگویند که آمدن او به ایران، متوقف به این است که قانون اساسی را قبول کند.

فعلاً قصد ندارم همه مطالبی را که شریعتمداری با ناصر مقدم در میان گذاشته بیان کنم، فقط به این مسئله اشاره می کنم که او علیه آقای صدوقی یزدی و سید صادق روحانی و آقای منتظری و دیگران مطالبی به ساواک گفته که عین مطالب مضبوط است. او پسر خود و شیخ غلامرضا زنجانی را واسطه بین خود و شاه و ساواک قرار داده بود و ساواک عملاً نمی توانست از توصیه آنها تخطی کند.

بازرگان با خط خود به دادگاه نوشته بود: وقتی که شاهپور بختیار و ناصر مقدم را برای محاکمه احضار می کنید، مرا هم به عنوان شاهد

دادگاه احضار کنید. همه می‌دانیم با مزاج نازک نارنجی که بازرگان داشت، نمی‌توانست در دادگاه علیه آن دو مطالبی بگوید و اقامه دعوا کند. او می‌خواست آن دو را تبرئه کند. به همین دلیل هم بود که آن‌ها ما را تلفن پیچ کرده بودند. خدا رحمت کند، دکتر بهشتی را. دکتر بهشتی تلفنی به من گفت که زن و بچه ناصر مقدم در خانه من به تحصن نشسته‌اند؛ البته، این سفارش‌ها و توصیه‌ها، پس از تمام شدن کار ناصر مقدم بود و ما او را عصر اعدام کرده بودیم؛ ولی بنا بود که بازرگان و جریان وابسته به او، برای گرفتن عفو از امام، فردای همان روز به قم بروند. ما هم خیالمان راحت بود که دیگر، ناصر مقدمی در روی زمین وجود ندارد و شاید هم در پزشکی قانونی بوده باشد. این نوشته بازرگان، دلیل واضحی بود بر این که شاهپور بختیار دستگیر شده بود؛ اما، بازرگان و فروهر و شاه‌حسینی و سایر رفقای جبهه ملی، وی را با تردستی فراری دادند. در روزنامه‌های آن روزها هم دستگیری بختیار و هم ناپدید شدن او، درج شده بود. شاعری در چند بیت، این فرار را به طنز بیان کرده بود که یک بیت آن چنین است:

«گفتمش اما خمینی مرزها را بسته است

گفت: اما بختیار از مرز بازرگان گریخت»

سرانجام پس از پنج ماه، بختیار سر از پاریس درآورد. از آن تاریخ، نه بازرگان و رفقای او علیه بختیار حرفی زدند و نه بختیار علیه آن‌ها مطالبی بیان کرد. این می‌رساند که آن‌ها در یک خط واحد که همان خط لیبرالی است حرکت می‌کردند و این خط هم مورد قبول آمریکایی‌ها بود و به همین دلیل هم منجر به ملاقات دولت موقت با برژنسکی در الجزایر گردید. دانشجویان پیرو خط امام که لانه جاسوسی را اشغال کرده بودند، مورد تمجید امام قرار می‌گرفتند؛ ولی بازرگان و بختیار و بنی‌صدر آن‌ها را در خط شیطان می‌دانستند.

بازرگان قصد داشت که ناصر مقدّم را به ریاست رکن دوّم منصوب کند و من این مطلب را از قول آقایان قدوسی و حسن آیت نقل می‌کنم. او در واقع، نمی‌خواست دست ایادی مزدور و ساواک و سیا را از سر مردم قطع کند. حالا این یک سلیقه بود و یا یک خوش‌باوری، فرقی نداشت و در واقع، به هر دلیلی که بود غیر قابل تحمّل بود. چگونه می‌توان باور کرد که ناصر مقدّم، رئیس ساواک و دستور دهنده کشتار و شکنجه مبارزین، به درد جمهوری اسلامی ایران بخورد؟ آیا این غیر از حفظ موقعیت آمریکا چیز دیگری است؟ آیا، اگر کسی مختصر حسن‌نیتی داشته باشد، می‌تواند این‌گونه اعمال را قبول کند؟ آقای بازرگان با انتصاب تمامی ضدّ انقلابیون در پست‌های حسّاس، در حقیقت، مخالفت باطنی خویش را با امام آشکار می‌کرد.

حسن پاکروان

یکی از مهره‌های شناخته شده و سابقه‌دار و معروف رژیم و حافظ منافع دودمان پهلوی و ایران برباد ده، ارتشبد حسن پاکروان بود. او رئیس ساواک، قبل از ۱۵ خرداد تا روی کار آمدن نصیری بود. او دستور داد که تظاهرات ۱۵ خرداد را سرکوب کنند و به دستور او، امام خمینی و آقای قمی و آقای محلاتی را به ترتیب از قم و مشهد و شیراز گرفتند و مستقیماً به زندان بردند. همچنین، به دستور او تعدادی از علماء، حدود دویست نفر، از جمله، اینجانب را گرفتند و در عشرت‌آباد، در سلول‌های انفرادی انداختند. او عصر روز ۱۵ خرداد، در صفحه تلویزیون ظاهر شد و علیه امام خمینی و قیام‌کنندگان ۱۵ خرداد صحبت کرد که از رادیو نیز پخش شد. او مطالبی، از قبیل: گرفتن پول از «محمد جوجو لبنانی» و «محمد القیسی» را عنوان کرد که همه‌اش تهمت و افترا و کذب محض بود. او

دستور کشتار مردم را در سراسر ایران و نیز دستور سرکوب قیام مردم قهرمان قم را در ۱۵ خرداد صادر کرده بود. به دستور او حدود پانزده هزار نفر در تهران و سایر شهرستان‌ها به خاک و خون کشیده شدند. پاکروان در اواخر خدمت، ابتدا به عنوان سفیر ایران در فرانسه انتخاب و پس از مدت کمی، بازنشسته شد. او دل‌پُری از شاه داشت. پاکروان به بغداد رفته بود تا ترتیب تبعید امام از بورسای ترکیه به نجف را بدهد. او از فرانسه و غرب خواسته بود تا پناهندگان سیاسی آن زمان، از جمله، سید موسی نوّه مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی را تسلیم دولت ایران کنند؛ ولی موفق نشده بود. او در تبعید امام از ایران به ترکیه مستقیماً دخالت داشت. او یکی از مهره‌های اصلی و مورد اطمینان سیا در جهان بود و هیچ‌گاه از خط مشی آمریکا تجاوز نمی‌کرد. او فردی مقرراتی و دارای دیسیپلین کامل بود. امام یکی دوبار فرمود: من پاکروان را آدم عاقل و قانونی دیدم. او بسیار قانونی حرف می‌زند. او کسی بود که می‌توانست در جلوی شاه حرف بزند و از وضع بد مملکت شکوه کند.

گروه‌های مسلح، پاکروان را گرفتند و به زندان قصر آوردند. او در سلول‌های بند یک، با چند نفر دیگر زندانی بود و اکثراً می‌خوابید و می‌گفت: من مریضم. هویدا هم خیلی می‌خوابید؛ ولی لخت مادرزاد که این عمل او چندبار مورد اعتراض پاسداران قرار گرفت. پاکروان علاقه زیادی به مطالعه کتب فرانسه داشت و هم سلول او سپهد خواجه نوری هم به زبان فرانسه مسلط بود. اصلاً می‌توانم بگویم که پاکروان تسلط کامل به گویش فارسی نداشت؛ زیرا او در فرانسه نشو و نما کرده بود. آن دو، با هم در حدود بیست جلد کتاب و مقدار زیادی دارو جمع کرده بودند. آن‌ها می‌خواندند و می‌نوشتند و با هم درد دل می‌کردند. آن‌ها از

این که من مدتی در زندان نبودم، اظهار خوشحالی می کردند و وقتی که فهمیدند دوباره به زندان برگشته‌ام نگران شدند. شبی که پاکروان را برای محاکمه خواستیم، او بدون ترس روی صندلی دادگاه نشست و بی پروا و بدون واهمه، از خود دفاع کرد. من جریان ۱۵ خرداد را با ارائه مدارک، مطرح کردم - البته، او قبلاً همه را مطالعه کرده بود - او با کمال شهامت گفت: همه مسئولیت ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ در ایران را، من شخصاً به عهده می گیرم. من دستور سرکوبی مردم را داده بودم!

پس از ختم جلسه گفتم: شما می توانید هرچه دلتان بخواهد، در دفاع از خود بگویید.

او هم گفت، تا این که نوبت به آخرین دفاع رسید. او اظهار کرد: آخرین دفاع من همین است که گفتم من دستور کشتن مردم را داده بودم.

او می خواست با این رک گویی و با توجه به این که پیرمرد بود با یک درجه عفو، از اعدام نجات پیدا کند. من هم از رک گویی او خیلی خوشم آمد؛ ولی با توجه به خون ناحق ریخته شده مردمی که به دستور چنین جلادی قتل عام شده بودند و با توجه به این که او یکی از رؤسای ساواک بود، حکم اعدام او را صادر کردم. قبل از او تیمور بختیار، رئیس ساواک بود که به دست رژیم شاه، در بغداد ترور شده بود و دوتنفر دیگر از رؤسای ساواک، بعد از او یکی نصیری و دیگری ناصر مقدم با حکم من اعدام شده بودند. گفتم: خدا راضی نخواهد شد که این فرد خون آشام، بعد از آن‌ها زنده بماند و لذا حکم اعدام او را همان شب صادر کردم. او نه یک رکعت نماز خواند و نه توبه نمود و نه خدا گفت و نه صلوات و نه التجاء و التماس به خداوند. او را به همراه مهندس ریاضی و علامه وحیدی و خلعتبری، به طرف جوخه اعدام بردند و به سزای عملش رساندند.

پاکروان یکی از دولتمردان ثروتمند ایران بود که تمام اموال منقول و غیر منقول او جز (خانه و وسایل زندگی یک عایله مستضعف)، همه به نفع مستضعفان مصادره شد. بعداً متوجه شدیم که زن او آمد و اکثر اثاثیه و وسایل او را تحویل گرفت و نیز معلوم شد خانه مجلل او را به ورثه‌اش تحویل داده‌اند و آن‌ها با تجمل زندگی می‌کنند، در حالی که در جنوب شهر تهران، در یک فضای پنجاه متری، چه بسا ده‌ها نفر زندگی می‌کنند. تا این وضع اصلاح نشود، این کشور به سامان نخواهد رسید.

پاکروان در مواقع حساس، دروغ را به قدری محکم می‌گفت که آدم خیال می‌کرد راست می‌گوید. در سال ۱۳۴۱، قبل از عید نوروز و اواخر زمستان، پاکروان را امام خمینی به حضور پذیرفته بود. او برای پاره‌ای از مذاکرات، هنگام شب بعد از نماز مغرب و عشاء، به خانه کوچک امام، واقع در یخچال قاضی آمد. طلاب علوم دینی همه نشسته بودند و جای خالی نبود و از شدت تنفر و عصبانیت، حتی یک نفر هم برای نمونه از جای خود بلند نشد. او به داخل اتاقی که امام در آنجا نشسته و منتظر بود رفت؛ ولی باکمال ناراحتی و صورت او برافروخته بود. ما از لای در اتاق، صدای آن‌ها را می‌شنیدیم. امام به او گفت: شاه دو سه روزی است که ما را به باد انتقاد گرفته و می‌گوید، علمای اسلام، ارتجاع سیاه هستند (این اصطلاح را به تازگی آمریکایی‌ها به شاه یاد داده بودند که بعدها رایج شد).

پاکروان با این که می‌دانست چنین کلماتی را شاه گفته است، مع الوصف، گفت: این دروغ محض است و شاه نگفته است. امام با اشاره به مدارک و دلایل و نوشته روزنامه‌ها مطلب را بیان نمود، اما ایشان اصرار داشت که مطالب را بی خود نوشته‌اند و شاه آن مطالب را نگفته است. او سپس از اتاق خارج شد و رفت.

یک بار دیگر، پس از ۱۵ خرداد، پاکروان را در خانه آقای حاج سید هادی میلانی، پس از آزاد شدنمان از زندان شهرستانها، او را برای پاره‌ای از مذاکرات خواسته بودند، در آن مجلس، یک نفر از فرزندان غیور اسلام را که شکنجه شده بود، به وی نشان دادند. پشت او از بالای کمر تا نزدیکی های زانو، در اثر ضربات شلاق سیاه و خون‌مرده شده بود. پاکروان وقتی که آن را مشاهده کرد، با کمال پررویی گفت: شاید این ساختگی باشد. در آن جلسه، تعداد زیادی از علمای تهران نیز بودند، از جمله، آقای میلانی که از مشهد برای استخلاص امام خمینی آمده بود. پاکروان پیشنهاد کرد که اگر چند نفر از علمای اعلام حاضر شوند، به این وسیله علما را به نزد شاه ببرد؛ ولی علما حاضر نشدند و فقط آقای قائمی اصفهانی را که از ائمه جماعت آبادان بود و با دستگاه رابطه داشت، پیشنهاد کردند؛ ولی بعداً نفهمیدیم که او به نزد شاه رفت یا نرفت.

سپهبد حجت کاشانی

یکی دیگر از سران فاسد رژیم که در دادگاه‌های انقلاب اسلامی ایران به جزای عمل خود رسید، سپهبد حجت کاشانی بود. یکی از جرایم این تبهکار، این بود که پسر خود را به جرم مخالفت با دستگاه کشته بود و دستور داده بود، پسر برادرش را نیز در ساری به همین جرم ترور کنند و عروسش، فاطمه عدل (کاترین) را که به غار خرّم‌درّه پناه برده بود، به مسلسل بسته و از بین ببرند و پس از کشتن آنها با درج در روزنامه‌ها، از آنها تبرّی جسته بود. البته، پروفیسور عدل، پدر فاطمه هم از او تبعیت کرده بود.

حجت کاشانی در دادگاه فریاد می‌زد که بگذارید من به باهاما بروم و

شاه را بگیرم و به ایران بیاورم؛ ولی کسی با او موافقت نمی‌کرد؛ زیرا او بلوف می‌زد. یکی دیگر از جرم‌های مسلم او سرکردگی آدم‌کشان در مراکش بود. او به دستور شاه ایران و مراکش، به جنگ جبهه آزادی‌بخش پولیساریو رفته بود و به مدت دو سال، در آنجا مردم محروم صحرا را می‌کشت.

یکی دیگر از کسانی که به حکم اینجانب اعدام شد، فرماندار نظامی خوزستان، سرلشکر شمس تبریزی بود. او به اتفاق معاون خود، سرهنگ تابعی و شش نفر دیگر، در زمان استانداری مدنی، با حکم اینجانب، محکوم به اعدام شدند. شمس تبریزی دستور تیراندازی به مردم و گلوله باران بیمارستان اهواز را صادر کرده بود. به دستور او، در حدود صد دستگاه ماشین، به وسیله تانک‌های ارتشی، له و لورده شده بودند. او تعداد زیادی از برادران خوزستانی را کشته و زخمی کرده بود و چهارشنبه سیاه را به وجود آورده بود. البته، جرم او مسلم و حقیقت اعدام بود و شش نفر دیگر هم، در دادگاه دزفول به حکم اینجانب، مفسد فی الارض شناخته شدند و محکوم به اعدام گردیدند. آقای مدنی، استاندار، در دادگاه به دیدن اینجانب آمد و ظاهراً مخالفتی بین من و او نبود. لازم است قبل از شرح جریان، مقدمه‌ای گفته شود:

من قبل از آنکه به خوزستان بروم، به دوبی و امارات عربی رفته بودم. مسافرت به دوبی و سایر امارات، به دعوت ایرانیان مقیم دوبی صورت گرفت. آنها به وسیله آقای «عسکری لاری» از من دعوت کرده بودند و من هم جریان را با امام در میان گذاشتم و امام هم شفاهاً موافقت کرد. من به اتفاق چند نفر، از ایران به دوبی رفتیم و مورد استقبال مقامات رسمی دوبی قرار گرفتیم.

از طرف شیخ راشد؛ مهمانی مفصلی به مناسبت ورود ما به دویبی، داده شد و به همین ترتیب، شیخ ابو ظبی و شیخ رأس الخیمه از ما پذیرایی مفصلی به عمل آوردند. در رابطه با مسئله فلسطین و جنگ اعراب و اسرائیل، میان ما و آنها گفت و گوهای مفصلی صورت گرفت و در دفتر سازمان آزادی بخش فلسطین نیز سخنرانی مبسوطی ایراد کردیم و با علمای اهل تسنن دویبی هم ملاقات نمودیم. خبرنگارانی از فرانسه و از لبنان برای مصاحبه با اینجانب آمده بودند که به مناسبت های مختلف با آنها درباره انقلاب ایران و دادگاه های انقلاب و مسئله فلسطین و بسیج نیروها علیه اسرائیل مصاحبه کردیم و به ویژه، با شیخ ابو ظبی مذاکرات مفصلی به عمل آوردیم. البته، ما در گفته های خود به تبعیت از امام امت در پاریس و آقای منتظری در قم؛ که گفته بودند خلیج فارس، خلیج اسلام است، این مطلب را تکرار کردیم و قصدم از این تعبیر، تغییر اسم نبود؛ بلکه این تعبیر به خاطر این حقیقت بود که ساکنین اطراف خلیج فارس، از مسلمین بودند و خلاصه، تغییر اسمی در کار نبود؛ ولی از طرف دولت موقت و ابراهیم یزدی، مصاحبه ای ترتیب داده شد و اعلام نمودند که آقای خلخالی هیچ سمتی از طرف دولت ایران ندارد. البته، من به عنوان نماینده دولت به آنجا نرفته بودم. آقای یزدی هدفش این بود که بامن تصفیه حساب کند و در اینجا برگه به دست او افتاده بود تا به عنوان وزیر امور خارجه دولت موقت علیه ما اقدام نماید. آقای دکتر یزدی در مصاحبه های خود گفته بود که هیچ کس حق تغییر دادن نام خلیج فارس را ندارد. او می دانست که ما در صدد تغییر اسم نبودیم و بالاتر این که، ما در مصاحبه های خود تصریح کرده بودیم که جزایر سه گانه: ابوموسی و تنب بزرگ و کوچک متعلق به ایران است. این واکنش از طرف آقای دکتر یزدی،

کاملاً جنبه سیاسی داشت. آقای قطب‌زاده که از یک طرف مخالف دولت موقت بود، از طرف دیگر با کتمان حقایق به ما ضربه می‌زد و به دولت موقت کمک می‌کرد. او معروف شده بود که حرف راست نمی‌گوید؛ مگر به ندرت و اکثر حرف‌های او دروغ است. حالا چه به مصلحت و یا غیر آن. آن همه سخنرانی ما در مساجد اهل تسنن و تشیع، در امارات متحده عربی و استقبال و تظاهراتی که به مناسبت ورود ما به آنجا به عمل آمده بود، هیچ یک در تلویزیون ایران نشان داده نشد؛ ولی برعکس، اراجیف را انتشار می‌دادند و گاه را کوه می‌کردند. همین قطب‌زاده، جریان تظاهرات تبریز و حزب جمهوری خلق مسلمان را که به دستور حسن شریعتمداری و پدر وی علیه من به راه انداخته بودند، با آب و تاب در تلویزیون پخش کرد. او می‌خواست به این وسیله به شریعتمداری خوش خدمتی کند.

ما پس از یک توقف چهار روزه در دوبی، به ایران برگشتیم. من شب در خانه یکی از رفقا مشغول استراحت بودم که هادوی، دادستان کل، با من تماس گرفت و گفت که هرچه زودتر باید به اهواز حرکت کنید.

من گفتم: مگر چه خبر است؟

او گفت: اگر نروید، اهواز از دست می‌رود.

من گفتم: تا از دفتر امام نگویند، نمی‌روم.

هادوی با دفتر امام تماس گرفت و جریان را خدمت امام عرض کرد. گویا گفته شده بود که آقای شیخ علی تهرانی را به خوزستان بفرستند؛ ولی آقای هادوی مخالفت کرده و گفته بود که علی آقا به درد نمی‌خورد و قاطعیت خلخال را ندارد.

هادوی اصرار داشت که من شب هنگام به طرف خوزستان حرکت کنم؛ ولی گفتم: شب، نه هلی کوپتر حاضر است حرکت کند و نه هواپیما وجود دارد.

آقای هادوی فرمود: من شب نمی خوابم و تا دو بعد از نیمه شب هم اگر شده، بیدار می مانم تا برای شما هواپیما یا وسیله نقلیه تهیه کنم. خلاصه، آن شب، ممکن نشد و صبح زود ما به فرودگاه رفتیم. آقای هادوی هم با ما به اهواز آمد و در آنجا، حکم آقای ستاری را از دادستانی اهواز، به دادستانی کل ارتقاء داد و او هم به حق، آدم به دردخوری بود. خلاصه، ما به مجرد ورود به اهواز، یکسره به طرف دادگاه انقلاب رفتیم و در آنجا تعدادی از بچه ها مشغول تهیه پرونده ها و تعداد زیادی هم در زندان بودند. ما از آن ها خواستیم که پرونده های درجه یک را جلویاندازند و این کار را هم کردند.

اولین پرونده در جریان، پرونده سرلشکر شمس تبریزی، فرماندار نظامی خوزستان بود. ما او را به مدت ده سال تحت محاکمه قرار دادیم. یکی دیگر از محکومین، معاون شمس تبریزی بود که به خاطر عملیات نظامی و کشتار بیرحمانه مردم مستضعف اهواز، به ترفیع درجه نایل شده بود. شمس تبریزی درجه را به او و همچنین به یکی دیگر از افسران خود داده بود. سرانجام، آن ها به خاطر کشتار مردم اهواز و سایر شهرها محکوم به اعدام شدند و حکم اعدام، سحرگاه روز بعد، به اجرا گذاشته شد. من بعداً، آقای خزعلی را در استانداری دیدم و ایشان به سردی با من برخورد کرد و گفت: شما قدری عجله کرده اید.

من گفتم: راجع به چه چیزی؟

گفت: راجع به اعدام شمس تبریزی.

من جریان را توضیح دادم و گفتم: پرونده موجود است؛ ولی گویا ایشان قانع نشده، من دیگر، متوجه موضوع نشدم و همان شب به طرف دزفول حرکت کردم و در آنجا هم چند نفر، گویا شش نفر مفسد فی الارض

درجهٔ یک و عمال ساواک را محاکمه و اعدام نمودم و دوباره به اهواز برگشتم. البته، هنوز اعدام آن‌ها اجرا نشده بود که گفته شد، آقای مدنی می‌خواهد به خرمشهر برود. مدنی هم به من گفت: آقای خزعلی از قم تلفن کرده و گفته است که اعدام‌ها را متوقف نمایید.

من گفتم: آقای خزعلی که حکم نداده است، به چه مناسبت بایستی متوقف شود؟ البته، آقای خزعلی با دزفول هم تماس گرفته و گفته بود که اعدام‌ها را متوقف کنند. اما وقتی که آن‌ها با من تماس گرفتند، من به آن‌ها فشار آوردم و گفتم: کسی که محکوم به اعدام شده، نباید کار او به تأخیر بیافتد و خلاصه، سحرگاهان هر شش نفر در دزفول اعدام شدند. ما در دادگاه اهواز بودیم که متوجه شدیم از طرف بعضی از مدرسین قم اعلامیه‌ای صادر شده و آن را از رادیو هم پخش کرده‌اند. در اعلامیه آورده شده بود که مسافرت آقای خلخالی به دوی و اهواز، از طرف امام نبوده است. من بلافاصله با آقای هادوی تماس گرفتم و او هم به حق مسامحه نکرد و در اسرع وقت از طریق رادیو اعلام نمود که آقای خلخالی با کسب اجازه از امام و با دستور دادستانی کل به اهواز رفته است. ایشان به من گفت که ما حکم صادره از سوی امام را مبنی بر قضاوت شرعی، چند مرتبه از طریق رادیو و تلویزیون اهواز ارائه نمودیم؛ ولی آقایان دست‌بردار نبودند و من نفهمیدم که چرا آن‌ها این همه اصرار داشتند و اصولاً چه ربطی به آن‌ها داشت که من از طرف امام به دوی رفته بودم؛ یا نه. در حالی که من در جایی اعلام نکرده بودم که از طرف امام به دوی رفته‌ام. این نبود مگر حسد که خانه‌ای را خراب می‌کند.

موضوع این بود که اکثر رباخواران و زمین‌خواران و ساواکی‌های پنهان اهواز با شمس تبریزی رفاقت داشتند. این‌ها بودند که تحریک نموده و

بلوا درست کرده بودند تا او اعدام نشود. من بعداً متوجه شدم که آنها قصد داشتند، شمس تبریزی را از زندان بیرون آورده و به فرماندهی لشکر ۹۲ زرهی اهواز منصوب نمایند که موفق نشدند. البته، «زید سلمان» که از ماهشهر به عنوان نماینده انتخاب شده بود و اعتبار نامه‌اش در کمیسیون تحقیق به ریاست اینجانب، به خاطر ساواکی بودنش رد شد، در این قضیه نقش داشت. ایشان یک شب که من در اهواز بودم، از مسجد سلیمان و یا از جای دیگر، دقیقاً یادم نیست، با من تماس گرفت و گفت: دو نفر از ساواکی‌های درجه یک در اینجا هستند و از نصیری هم بدترند.

من گفتم: آنها را بیاورید اهواز تا من وضع آنها را ببینم؛ ولی او با قم تماس گرفت و گفت که آقای خلخالی می‌خواهد حکم اعدام آن دو نفر را صادر کند؛ حال آن که او خود، در این راه پیشقدم بود.

بعداً معلوم شد که «زید سلمان» خودش یک ساواکی است و حتی بعضی‌ها با ما تماس می‌گرفتند که اعتبارنامه ایشان را رد نکنیم؛ ولی ما به حکم وجدان اسلامی، آن را رد کردیم و او هم در گچساران به اتفاق پسرانش، علیه انقلاب اسلامی جلسات برقرار می‌کرد و فرزندان او جزء مجاهدین خلق بودند، که گویا اعدام شدند.

من به قم آمدم و با امام تماس گرفتم و خلاصه، کار به آنجا کشید که مقرر شد پرونده‌های اعدامی اهواز را بیاورند خدمت امام. پس از این که پرونده‌ها آورده شد، امام مطالعه پرونده‌ها را به آقایان: آذری و فاضل قفقازی و انواری واگذار کرده و آنها هم پرونده‌ها را مطالعه کرده و حق را بدون این که من متوجه شوم، به من دادند و جریان را به عرض امام رساندند و غائله ختم شد؛ اما من که از ابتدا فکر می‌کردم از طرف دوستان خودم پشتیبانی می‌شوم، با مطالبی که گفته شد، مأیوس شدم و عملاً

خودم را کنار کشیدم و حتی به یک معنی، استعفا کردم. البته این امر، سابقه داشت؛ چون ابراهیم یزدی چندی قبل از طرف خود، اعلام نموده بود که خلخالی هیچ‌گونه سمتی در دادگاه‌های انقلاب ندارد و در جراید آن روز هم درج شده بود؛ ولی در همان زمان آقای «شیخ قدرت علیخانی» و چند نفر دیگر از قزوین، خدمت امام رسیدند و خواستند تا اجازه فرماید، اینجانب برای محاکمه چند نفر از مجرمین به قزوین بروم. اینجانب به امر امام به قزوین رفتم و سه نفر را در آنجا مورد محاکمه و همان شب اعدام کردم و حدود دوازده نفر از روحانی‌نماها را هم محکوم به خلع لباس و تبعید و به دنبال آن بود که در جراید آن روز درج شد که استعفای آقای خلخالی مورد قبول واقع نشده است.

ولی این بار با کسانی طرف می‌شدیم که مدت ده سال و یا بیشتر، هم‌رزم بودیم. من عقیده داشتم که باید رؤسای درجه یک ساواک تصفیه شوند؛ ولی بعضی‌ها خیال می‌کردند ضدانقلابیون به همین آسانی ریشه کن خواهند شد، لذا با این روش من مخالف بودند. در مدتی که من عملاً کنار کشیده بودم، انتظار داشتم که دولت موقت کارها را روبه‌راه کند؛ اما در این مدت، فرصتی حاصل شده بود که در نتیجه آن، تعداد زیادی از ساواکی‌های درجه یک و ضد انقلاب، از طریق دولت موقت گذرنامه گرفتند و به خارج از ایران فرار کردند که الان هم در خارج از کشور علیه انقلاب اسلامی توطئه می‌کنند؛ ولی آنها با توجه به انسجام کاملی که در میان ملت وجود داشت، نتوانستند و نمی‌توانند کاری صورت دهند. دولت موقت تمام کوشش خود را به کار می‌بست که حتی یک نفر، ولو ساواکی شکنجه‌گر هم اعدام نشود؛ زیرا آنها هم رژیم را مقصر می‌دانستند، نه شخصی را و این، همان فکر فراماسونی بود و آنها

گول این منطق را می خوردند. بنی صدر هم همین منطق را داشت و خدا می داند که ما چه کشیدیم، تا توانستیم چند نفر از این مجرمین را اعدام کنیم.

ماجرای شریعتمداری پس از انقلاب اسلامی

روز پنجشنبه مورخه ۶۱/۱/۱۹ شنیدیم که آقای صادق قطب‌زاده را به اتفاق تعدادی از رفقای او، به جرم کودتا و سوء قصد به جان امام بازداشت نموده‌اند. البته این اولین بار نبود که او را دستگیر می‌کردند. یک مرتبه هم قریب یک سال و نیم پیش ایشان را به حکم آقای قدوسی دادستان کل انقلاب بازداشت کرده بودند و در جریان آن، بازرگان و سامی و بنی‌صدر و یزدی و عده‌ای دیگر از نمایندگان لیبرال مجلس و یاوران او در بازار و قم، از او حمایت کردند و سرانجام، با دخالت و های و هو و جنجال او را از زندان نجات دادند؛ اما این بار، جرم او توطئه و کودتا بود و مسلماً راه نجاتی نداشت.

من از طریق افراد مطلع دریافتم که او و عده‌ای دیگر می‌خواستند به وسیله مقادیر زیادی مواد منفجره (حدود پانصد کیلو تی ان تی) که در نزدیکی خانه امام (خانه نیمه تمام) کار گذاشته بودند، و هنگام تشکیل شورای عالی دفاع در منزل امام، آن را منفجر کرده و سپس منطقه را به توپ ببندند تا امام هم در این میان کشته شود. شاید قریه جماران به کلی منهدم می‌شد. آن‌ها می‌خواستند پس از توفیق در این کار، به عنوان خونخواهی افراد مقتول به جان مردم بیافتند و تصفیه‌ای خونین و سریع

انجام دهند و شاید ده هزار نفر در همان ساعت‌های اولیه به دستور آنها کشته می‌شدند.

سرهنگ حسینی، رئیس رکن یک و معاون او و آقای سید مهدی مهدوی، نوه دختری آیت الله سید جمال گلپایگانی نیز در رابطه با این ماجرا دستگیر شدند. این سید مهدی، جوانی مصمم و خوش‌سیما و با قطب‌زاده از پاریس رفیق بود. عیال او چندین بار از شوهرش شکایت و بیان کرده بود که او، قطب‌زاده و یک نفر دیگر را به خانه دعوت می‌کند و بساط منقل و وافور برای آنها فراهم می‌نماید. ما هم چند نفر از افراد و مأمورین ستاد مبارزه با مواد مخدر را برای دستگیری آنها فرستاده بودیم؛ با توصیه بعضی‌ها، آن دو نفر از چنگ ما فرار کرده بودند؛ ولی خود سید را بازداشت کردیم و مدت دو روز هم در زندان بود؛ اما او هم با توصیه، آزاد و دوباره دست به کار شد. این افراد از همان اول تشنه قدرت بودند. قطب‌زاده مانند بنی‌صدر می‌خواست زمام امور قدرت در ایران را به دست گیرد و دوباره آمریکا را از در دیگر وارد کشور کند.

روز یکشنبه، مورخه ۶۱/۱/۲۲، سخنان مختصری درباره همین جریان، در مجلس بیان کردم و گفتم که در آستانه پیروزی ملت ایران و شکست ارتش صدام، توطئه‌ها یکی پس از دیگری، مانند دمل‌های چرکین، سرباز می‌کنند. یکی از این توطئه‌ها، جریان قطب‌زاده است و آقای سامی و بازرگان و ابراهیم یزدی که در مجلس نشسته‌اند، به مراتب بدتر از آنها هستند و باید تکلیفشان را ملت ایران روشن نماید. پس از سخنرانی اینجانب، هر سه نفر نامبرده به عنوان اعتراض، نامه‌ای به رئیس مجلس نوشتند و دخالت خود در کودتا را تکذیب کردند؛ حال آن‌که، من نسبت کودتا نداده بودم؛ بلکه گفتم و عقیده داشتم که این‌ها بدتر از آنها هستند.

پس از این جریان، فتوکپی مطالب روزنامه‌های میزان و انقلاب اسلامی و بامداد و کیهان و اطلاعات را که یک سال و نیم قبل از بازداشت قطب‌زاده انتشار یافته بودند، به دیوار مجلس الصاق نمودند که به حق تماشایی بود. اولین کسانی که از آقای قطب‌زاده در آن زمان دفاع می‌کردند، سامی و یزدی و بازرگان و بعضی از نمایندگان مجلس بودند که امروز پته آن‌ها روی آب افتاده بود. تعدادی دیگر هم که بی‌خبر بودند، از قطب‌زاده دفاع می‌نمودند. آن‌ها پس از اطلاع از جریان پشیمان شدند. از جمله کسانی که از قطب‌زاده حمایت می‌کردند، لاهوتی و گلزاده غفوری بودند. مقالاتی که سامی می‌نوشت از همه نوشته‌ها زنده‌تر بود. آقای مکارم هم مقالاتی می‌نوشت و خفقان را نکوهش می‌کرد. قطب‌زاده هم در مصاحبه خود، حزب جمهوری اسلامی و سایر ارگان‌های اسلامی را به باد انتقاد گرفته بود.

همه افراد دستگیر شده به جرم خود اعتراف کردند و مکالمات سری آن‌ها روی نوار ضبط شده بود و بازجویی ادامه داشت تا افراد دیگری که احتمالاً در ارتباط با این جریان بودند، دستگیر شوند. گفته می‌شود، قطب‌زاده که صدای او روی نوار ضبط شده و به خوبی شنیده می‌شد، گفته است که آن دو نفر سید هم در خاتمه جریان حاضرند اعلامیه بدهند. مراد از دو سید: آقای شریعتمداری در قم و آقای قمی در مشهد است. آن‌ها می‌خواستند پس از کشتار دسته جمعی از وجود این دو آقا استفاده کرده و مردم را آرام کنند. آن‌ها گرای خانه‌های اطراف خانه امام را گرفته بودند و می‌خواستند از پادگان لویزان با توپ و خمپاره‌انداز، آنجا را بکوبند. آن‌ها تصمیم گرفته بودند آقای هاشمی و احمد آقا (فرزند امام) را نیز بکشند و سپس از ترکیه و عراق و کویت و پاکستان و عربستان افراد

نظامی آورده و درایران پیاده کنند و به بهانه خونخواهی امام امت، پاسداران و پرسنل وفادار ارتش را مورد تصفیه قرار دهند. آنها می خواستند با بدگویی از رجوی و بنی صدر، خود را وجیه المله کنند و نیز، با بدگویی از بختیار و بازماندگان رژیم، خود را جدا از سلطنت طلبان نشان دهند. و پس از آن که بحران فروکش کرد، آنان را به کشور بازگردانند. کودتایان برای اجرای برنامه های خود مبلغ دو میلیون دلار پول از سیا دریافت کرده بودند. خلاصه، هر روزی که می گذشت، دامنه توطئه قطب زاده بیشتر مشخص می شد.

یادآوری این نکته لازم است که امام امت وقتی که در پاریس بود، برای خود سخنگو انتخاب نکرده بود؛ اما این آقای قطب زاده مرتباً خود را سخنگوی امام معرفی می کرد. امام فرمود: بنویسید من سخنگو ندارم! از آن زمان به بعد، دیگر قطب زاده نتوانست خود را سخنگوی امام معرفی نماید. جریان انتصاب وی به سرپرستی صدا و سیما ایران نیز مربوط به امام نبود و اصولاً، هیچ حکمی در هیچ زمینه ای از طرف امام به قطب زاده داده نشده بود. قطب زاده به وسیله دولت موقت برای اداره صدا و سیما منصوب شده بود.

روز جمعه، ۶۱/۱/۲۷ ما در قم بودیم و در جلسه مدرّسین، راجع به شرایط منتخبین آینده مجلس خبرگان که می بایستی جانشین ولی فقیه را تعیین کنند، بحث می کردیم و پس از اتمام جلسه و مراجعت به منزل، باخبر شدیم که مردم غیور قم، بعد از نماز جمعه به دارالتبلیغ که متعلق به شریعتمداری بود، حمله کرده و آنجا را اشغال نموده اند و سپس به خوابگاه طلاب خارجی که تحت سرپرستی ایشان اداره می شد، رفته و آنجا را نیز تصرف کرده اند. خلاصه این که، چاپخانه و منزل متعلق به

شریعتمداری تحت کنترل سپاه پاسداران قرار گرفت و پاسداران، افرادی را که بیشتر، برای محافظت از منزل ایشان گمارده شده بودند، خلع سلاح و مرخص کردند. خانه‌های متعلق به ایشان مهر و موم شد و تصمیم گرفتند کلیه اسناد و مدارک را جمع‌آوری نمایند.

عصر روز جمعه، ۶۱/۱/۲۷، از طرف مدرّسین و طلاب علوم دینی و همچنین شورای عالی نگهبان به مناسبت چهلم آقای حاج شیخ عبدالرحیم ربّانی رحمته‌الله مجلس فاتحه‌ای برقرار شد که عده زیادی از مردم قم و طلاب در آن شرکت کردند. در آن مجلس نیز مردم به طور دسته جمعی علیه آقای شریعتمداری شعار می‌دادند و از مقامات مسئول کشور مصرّ می‌خواستند که ایشان را محاکمه نمایند.

پس از دستگیری قطب‌زاده، معلوم شد که مبلغ دو میلیون تومان هم از طرف آقای شریعتمداری به کودتاچیان داده شده است؛ واسطه‌اش هم آقای احمد عباسی، داماد ایشان (پسر آقای شیخ موسی زنجانی مرحوم) بود. چون این امر مسلم شده بود، حکمی از طرف دادستانی به سپاه داده شد تا عباسی را دستگیر کنند. منزل ایشان در مجاورت منزل آقای شریعتمداری بود. در واقع، داماد آقای شریعتمداری در یکی از منازل ایشان سکونت داشت. پاسداران با در دست داشتن حکم دادستانی به منزل وی رفتند و او را دستگیر و به تهران منتقل کردند. البته بعداً معلوم شد که داماد دیگر آقای شریعتمداری را که پسر امام جمعه بیجار بود نیز دستگیر کرده‌اند.

پسر امام جمعه بیجار سابقه خوبی نداشت و خود امام جمعه بیجار قبل از انقلاب با ساواک مرتبط بود و پس از انقلاب هم در بلوای بیجار و اطراف آن با فئودال‌ها همکاری می‌کرد و به این وسیله می‌خواست منطقه

را به آشوب بکشد. پدر امام جمعه بیجار؛ یعنی امام جمعه بزرگ بیجار را من در سال ۱۳۳۶ و همان روزهای کودتای عراق به وسیله عبدالکریم قاسم، در بیجار دیده بودم. او آدمی نسبتاً خوب و از مالکین بزرگ منطقه بود. زیارت عاشورایش ترک نمی شد و با علمای سنی منطقه، از جمله شیخ الاسلام و غیائی سنندجی در ارتباط بود. در ایام محرم آن سال برای روضه خوانی به اطراف بیجار؛ یعنی روستاهای خوش مقام و محمدآباد کردستان رفتیم و نه روز در آن سامان روضه خوانی کردیم و حدود پانصد تومان دستگیرمان شد.

خلاصه این که، کودتاچیان و از جمله افرادی مانند شیخ محمد صبوری، فضول باشی و جواد مناقبی؛ روحانی نمای معروف، در رابطه با کودتا دستگیر شدند و شریعتمداری یکی از مهره های اصلی مخالفت با حکومت جمهوری اسلامی بود. من معتقد بودم که باید هر چه زودتر به این مسئله رسیدگی می شد و نیز عقیده داشتم که اگر ما خدای نکرده در آینده شکست بخوریم، از آمریکایی ها و روس ها و ساواکی ها و سایر ضد انقلابیون نخواهد بود؛ بلکه به دست همین روحانی نماها و در رأس آنها، شریعتمداری و قمی خواهد بود که هر روز مشغول توطئه و اغواگری بودند. آن ها خانه های خود را پایگاه مخالفین و ضد انقلابیون کرده بودند و مکرراً خطر این ها را در مجلس و به وسیله درج مقالات و سخنرانی های متعدد بازگو می کردیم و می گفتیم که خطر این ها را باید جدی گرفت.

آن روزها رزمندگان اسلام با آغوش باز، به استقبال شهادت می رفتند و سربازان عراقی را گروه گروه دستگیر کرده و از میدان های نبرد به پشت جبهه تخلیه می کردند؛ ولی متأسفانه در همان زمان تعدادی عیاش و خوشگذران به فکر برانداختن حکومت اسلامی بودند. من از آیت الله آقای محمد فاضل، یکی از مدرّسین حوزه علمیه قم شنیدم که تعریف

می‌کرد: آیت‌الله آقای سید احمد خوانساری در تهران گفته است که جنگ میان ایران و عراق بر سر مقداری از خاک است که اگر از ابتدا به آن توجه می‌شد، کار به این جا نمی‌کشید. وای بر ما که این جور فکر داشته باشیم! آخر، کسی که این چنین می‌اندیشد، می‌توان به او اعتماد کرد؟ اگر مسئله این بود، عراق می‌باید قبل از شروع جنگ از طریق مجامع بین‌المللی و از طریق مذاکره مسئله را پی‌گیری می‌کرد؛ نه این که غفلتاً قرار داد ۱۹۷۵ را یک طرفه لغو می‌نمود و ارتش مجهز خود را به مرزهای غرب و جنوب کشور اعزام و قسمت وسیعی از خاک ایران را اشغال می‌کرد. آن‌ها شهرهای مرزی ما را تصرف نمودند و حتی برای اداره آن‌ها فرمانداری از بغداد فرستادند. آیا همه این‌ها فقط به خاطر چند هکتار زمین بود؟ آیا این همه خونریزی از دو طرف و مبالغه‌هنگفتی که استکبار جهانی در اختیار عراق گذاشت، فقط برای مقداری خاک بود؟ آیا دادن هواپیماهای میگ ۲۵ و تانک‌های پیشرفته از طرف شوروی به عراق که تا آن زمان حتی به کشورهای اقمار خود نداده بود، برای چند وجب خاک بود؟ تا آن زمان، بیست و یک میلیارد دلار از طرف عربستان و سه میلیارد دلار از طرف قطر و پنج میلیارد دلار از طرف امارات متحده عربی و پانزده میلیارد دلار از طرف کویت در اختیار عراق قرار گرفته بود. آن‌ها تسهیلات بندری و کمک‌هایی از نظر نفقات و مهمات و امکانات تدارکاتی در اختیار عراق می‌گذاشتند، نه به خاطر مقداری خاک؛ بلکه می‌خواستند جمهوری اسلامی ایران به رهبری امام خمینی را منهدم کنند. استکبار جهانی، چه از خارج و چه از داخل به آن دامن می‌زد و می‌خواست جلوی نفوذ انقلاب اسلامی را بگیرد. همه این‌ها به خاطر این بود که منافع استکبار جهانی در منطقه خاورمیانه و جهان به خطر افتاده بود. آن‌ها خطر را احساس کرده

بودند و به هر طریق، حتی با قهرمان ساختن صدام می خواستند جلوی نفوذ اسلام را در منطقه بگیرند.

مسلم بود که پس از این جریان، باز هم استکبار جهانی آرام نمی نشست و به توطئه های خود ادامه می داد و پس از مفتضح شدن آقای شریعتمداری، مهره دیگری را علم می کرد؛ ولی خداوند طرفدار اسلام و جوانان مسلمان ایران است و ما می رویم تا ریشه استکبار را در منطقه بخشکانیم و آن روز، چندان دور نیست.

راجع به موسسه دارالتبلیغ حرف زیاد است، ولی خلاصه کلام این است که این موسسه در سال ۱۳۴۳ افتتاح شد و همزمان بود با آزادی امام از زندان سلطنت آباد.

در مراسم افتتاحیه از مقامات دولتی و ایادی شاه دعوت به عمل آورده بودند؛ البته، اساس آن قبل از ۱۵ خرداد ۴۲؛ یعنی در اوج مبارزات ملت ایران به رهبری امام خمینی پی ریزی شده بود. امام چندین بار راجع به دارالتبلیغ فرموده بود که حالا وقت طرح این مسائل جنبی نیست و صلاح هم نیست که افتتاح شود. شهید قاضی طباطبایی از تبریز نامه نوشت و نظر امام را در مورد دارالتبلیغ پرسید. امام مرحوم فرمود: من با این جریان موافق نیستم.

پس از این مکاتبه، سر و صدای زیادی برخاست و عدم موافقت امام را حمل بر مخالفت صریح ایشان نمودند؛ کما این که، عرفاً و عقلاً این چنین بود.

حاج آقا مصطفی به اهواز نوشت: ما با دارالتبلیغ مخالف هستیم. امام نیز در جلسه ای خصوصی که من خود نیز در آن جلسه بودم فرمود: زمانی برسد که من خود کلنگ به دست بگیرم و آنجا را خراب

کنم. مکان دارالتبلیغ ابتدا متعلق به حاج آقامحمد آقازاده، از متمکنین معروف و درجه یک قم بود و روی تابلوی بالای سر در آن، با کاشی کاری «مهمانخانه ارم» نوشته شده بود. این مکان مدتی هم در اجاره آقای بروجردی، صاحب هتل بهار (در کنار پل آهنچی) بود. پس از این که آقای شریعتمداری آن را به مبلغ دو میلیون تومان خرید نام آن را «مؤسسه اسلامی» گذاشتند.

چون نفوذ امام در میان عامه مردم ایران افزایش می یافت، آقای شریعتمداری و دست اندرکاران پشت پرده و ایادی رژیم طاغوت می خواستند به این طریق طلاب ساده لوح را تربیت کرده و آنها را به اطراف بفرستند تا با تبلیغ برای آقای شریعتمداری از نفوذ کلمه امام بکاهند؛ البته، مسئله اصلی، این شخص نبود. هدف این بود که جلوی گسترش و نفوذ اسلام راستین گرفته شود و اسلامی تبلیغ شود که روحانیت یک طرف سکه و نظام شاهی طرف دیگر آن باشد و در واقع، روحانیت آلت بدون اراده و توجیه کننده اعمال خلاف شرع دستگاه سلطنت باشد؛ یعنی دستگاه ریا و تزویر در کنار زور قرار گیرد؛ اما، امام و طرفداران اسلام راستین با این طریقه، سرسختانه مخالفت می کردند.

عده ای در بدو امر با شریعتمداری موافق بودند و با انتشار مجله، نوشتن و انتشار مقالاتی از کشورهای دور دست، سعی داشتند که اذهان را از توجه به جریان امام و ایران و ۱۵ خرداد و قبل از آن منحرف کنند. آنها در اطراف مبارزات و بازداشت شیخ هارون، عالم بزرگ اسلام در رودزیا که دخترش در لندن تحصیل می کرد، قلم فرسایی می کردند، حال آن که مبارزه های خونین ملت ایران و آن همه زندانی و تبعیدی را نادیده می گرفتند. آنها با مرجعیت عامه امام امت مخالفت می کردند و آقای

شریعتمداری را با القاب و عناوینی مطرح می‌کردند که گویا یگانه مرجع عالم تشیع است و علم اسلام به دوش او قرار دارد و او محور جریانات می‌باشد.

پس از ملاقات مکرر شاه با شریعتمداری در قزل‌حصار کرج و جاهای دیگر، زمانی که امام هنوز در زندان به سر می‌برد، به تدریج این پیوند باطل محکم‌تر شد و مهره‌های رژیم از شریعتمداری پشتیبانی نمودند. با رفت و آمد آزمون، مدیر کل اوقاف و حسن پاکروان، رئیس کل ساواک و هیراد، سخنگوی دربار و حسن عرب، جاسوس شماره یک سیا و ساواک به دارالتبلیغ، آشکار شد که این مؤسسه مورد حمایت رژیم می‌باشد. رفت و آمد این افراد در زمانی صورت می‌گرفت که مدرسه فیضیه تحت کنترل شدید ساواک قرار داشت و غالباً درهای ورودی آن بسته بود. مقامات دولتی رسماً حوزه را منحصر به دارالتبلیغ کرده بودند و کسانی که مجوز درس و بحث از دارالتبلیغ داشتند، می‌توانستند به منبر بروند و یا احیاناً از سربازی معاف شوند. دارالتبلیغ از طرف ساواک به رسمیت شناخته شده بود و طلاب خارجی فقط با کسب جواز از این مؤسسه می‌توانستند در ایران بمانند و گرنه اخراج می‌شدند. جواد مغنیه، نویسنده معروف لبنانی با اجازه ساواک، مدت متجاوز از سه سال در ایران و در قم اقامت گزید و در این مدت با دختر جوانی ازدواج کرد. خلاصه این که، هم استخوان سبک می‌نمود و هم عنوانی به دارالتبلیغ می‌داد. طلاب جوان از مالزی و هند و پاکستان و لبنان و آفریقا و احیاناً آمریکا در آنجا مشغول به تحصیل بودند. هنگامی که پاسداران آنجا را تصرف کردند، حتی عکس شاه و نوارهای ضد جمهوری اسلامی در آنجا یافتند.

یکی از افرادی که به آقای شریعتمداری اعتقاد نداشت؛ ولی به پول او

کاملاً علاقه‌مند بود، اداره امور طلاب داخلی و خارجی دارالتبلیغ را به عهده داشت. او مرتباً ارتباط خود را با ساواکی‌ها حفظ می‌کرد. پس از انقلاب، یکی از فرزندان او در جبهه به درجه رفیع شهادت رسید و او تلاش فراوانی کرد تا با استفاده از عکس فرزند شهیدش خود را تطهیر کند و به این وسیله وجهه‌ای کسب نماید، ولی نشد. یکی دیگر از کسانی که عمر خود را در این راه تلف کرد، شیخ غلامرضا زنجانی، نوکر شریعتمداری بود. او نیز تلاش می‌کرد، که برای آقا مرجعیت مطلقه بسازد، ولی خدا نخواست و او جلوتر از آقا مرد.

امور مالی و اداری دارالتبلیغ در دست تعدادی از تجار ضد انقلاب و محتکر، از جمله: بود و آنها، هم وابسته به شاه و ساواک بودند و هم تبلیغ برای شریعتمداری را وجهه همت خود قرار داده بودند، همه آنها یک وجه مشترک داشتند و آن مخالفت سرسختانه با امام خمینی بود.

رساله علمی شریعتمداری در همه اطراف و اکناف داخل کشور وجود داشت و به راحتی به خارج از کشور فرستاده می‌شد، ولی نگهداری رساله علمی امام خمینی قدغن بود. عمال سفارت کنسولگری و خانه‌های فرهنگ ایران در پاکستان، مجله منتسب به طرفداران شریعتمداری را در سراسر پاکستان پخش می‌کردند. در داخل ارتش، همه جا آقای شریعتمداری را یگانه مرجع شایسته و مورد قبول شاه معرفی می‌کردند. این موضوع را آقای جلیلی کرمانشاهی، یکی از دوستان آقای شریعتمداری، پس از فوت آیت‌الله حکیم، در خود کرمانشاه به من گفت، او همچنین گفت که از طرف دولت آن را بخشنده کرده‌اند. پس از فوت آیت‌الله بروجردی - اعلی الله مقامه - در میان طلاب شایع شده بود که مخارج حوزه علمی حدود هفتاد و پنج هزار تومان است (البته، این کل

مخارج مندرج در دفتر شهریه بود. به جز این مبلغ، کمک‌های دیگری هم به طلاب علوم دینی داده می‌شد) و هدف از بخش این مطلب، این بود که نشان دهند بودجه کافی برای پرداخت شهریه وجود ندارد و مجبورند از دولت کمک بگیرند. نیمی از مخارج را آقای شریعتمداری تقبل کرده بود. مهرانان طلاب نیز از طرف آیت‌الله آقای نجفی مرعشی داده می‌شد. بعداً معلوم شد که آقای شریعتمداری همه ماهه مبلغ بیست هزار تومان از رژیم دریافت می‌کرده است. این کمک، در مدارک و سوابق اداره اوقاف، مندرج و موجود است. از اینجا نیز مشخص می‌شود که آقای شریعتمداری از همان ابتدا وابسته به رژیم بوده است.

در جلسه‌ای که شریعتمداری و آیات عظام گلپایگانی و مرحوم حائری، مرتضی حائری به خاطر اوضاع آشفته قم پس از چهارم حاج آقا مصطفی در منزل حاج میرزا ابوالقاسم دانش آشتیانی تشکیل داده بودند، بحث درباره حجاب پیش می‌آید و گفته می‌شود که اعلام کنیم: «حجاب از ضروریات اسلام است». شریعتمداری با این مسئله مخالفت می‌کند و می‌گوید که: ما نمی‌توانیم بگوییم، فرح، زن شاه، منکر ضروریات اسلام است. این مسئله هم روشن می‌کند که او در هر مرحله از مراحل حساس، حافظ منافع هیئت حاکمه و دودمان شاه بوده است، نه حافظ اسلام و قرآن. شاهد این جریان، جناب آقای محمد یزدی، که یکی از اساتید قم است می‌باشد.

پس از شهادت حجة الاسلام سعیدی در زندان قزل‌قلعه، طلاب قم اجتماعاتی به راه انداختند و به همین مناسبت مجلس فاتحه‌ای از طرف حوزه علمیه قم منعقد گردید. فرش‌های مجلس را اینجانب به اتفاق تعدادی از طلاب قم آماده کرده بودیم. همان زمان، آقای شریعتمداری

یکی از طرفداران پر و پا قرص خود، آقای مشایخی را به تهران و به منزل آقای سعیدی فرستاد تا به خانواده او اعلام کند که به مردم نگویند، آقای سعیدی کشته و شهید شده است، آن‌ها مخارج خانواده را متکفل خواهند شد.

آقای مشایخی یکی از منبری‌های قم بود که کارش در میان مردم نگرفت؛ ولی به هر ترتیبی که بود، به داخل دستگاه شریعتمداری راه یافت و جزء اطرافیان و نزدیکان آقای شریعتمداری شد. در آنجا حقوق کافی به او می‌دادند.

یکی دیگر از اطرافیان آقای شریعتمداری، میرزا علی اصغر عسکری قمی بود که از طلاب بی تقوا محسوب می‌شد. او ابتدا صحاف بود و دوره تفسیر مجمع البیان این جانب را جلد کرده بود. او اوایل سعی می‌کرد که از اطرافیان آقای بروجردی شود؛ ولی وی را به آنجا راه ندادند. نامبرده سرانجام توانست به جرگه آقای شریعتمداری راه یابد. آنجا محل مناسبی برای رشد او بود.

عسکری پس از انقلاب و در جریان هجوم طرفداران آقای شریعتمداری به بیت امام در قم، تحت تعقیب دادگاه انقلاب قرار گرفت و مدتی در خفا به سر برد؛ اما، سپس در انظار همچنان تحت تعقیب دادگاه انقلاب قم بود تا دستگیر شد.

یکی دیگر از اطرافیان آقای شریعتمداری، صدر بلاغی واعظ بود. او هفته‌ای یکی دو روز، در دارالتبلیغ قم تدریس می‌کرد و به توصیه آقای شریعتمداری برای استراحت و کشیدن تریاک، به خانه شمس هندی، واقع در پشت کوچه‌های یخچال قاضی می‌رفت. آن‌ها در آنجا دم و دود به راه می‌انداختند. مخارج آن را از آقای شریعتمداری می‌گرفتند. صدر

بلاغی از مؤسّسین حزب خلق مسلمان بود. این شمس هندی یکی از بیکاران حوزه بود و پدرش، سید محمد هندی، با نماز استیجاری امرار معاش می‌کرد و از علم بهره‌ای نداشت و پسرش، شمس، هم به کلی بی‌سواد بود. کار عمده او، همان طرفداری از آقای شریعتمداری و جور کردن بساط مهمانان تریاکی او بود. شمس سرانجام، به جرم قاچاق مواد مخدر اعدام شد.

غلامرضا سعیدی بیرجندی هم یکی از اطرافیان آقای شریعتمداری بود. او نامه‌های آقای شریعتمداری را به زبان‌های انگلیسی و اردو و غیره، ترجمه می‌کرد و از رفقای صمیمی اقبال، نخست وزیر وقت بود. دکتر اقبال، تقریر و تقدیری بر کتاب «خطر جهود» آقای غلامرضا سعیدی نوشته بود که در چاپ اول آن درج گردید. غلامرضا سعیدی نیز از مؤسّسین حزب خلق مسلمان بود. او همچنین، یکی از رفقای صمیمی علم، پسر شوکت‌الملک بود. آن‌ها باهم ارتباط خانوادگی و قوم و خویشی داشتند. او شاید متجاوز از بیست سال، همسایه دیوار به دیوار امام خمینی بود؛ ولی حتی برای یک دقیقه هم به منزل ایشان نیامد و حال آن که آقای شریعتمداری و اطرافیان او به قول معروف، برای خالی نبودن عریضه هم که شده باشد؛ گاه و بی‌گاه برای شرکت در مجالس روضه و یا به مناسبت عید و با فوت بستگان امام به بیت ایشان می‌آمدند. غلامرضا سعیدی سابقاً از ارکان دولت بود و با رضاخان ارتباط داشت. عناد او با امام به خاطر این بود که در واقع، خانه امام، بیت و مأمن ملت ایران بود.

غلامرضا سعیدی که از بازنشستگان یکی از وزارتخانه‌ها بود، به عنوان مترجم در بیت آقای شریعتمداری جا خوش کرده و آقای شریعتمداری نیز احترام فوق‌العاده‌ای برای او قائل می‌شد. ارتباط او با علم هیچ‌گاه قطع